

۳۰

نصف مآجار  
۱۵۸



۱۵۹

۱۵۹

۱۵۹

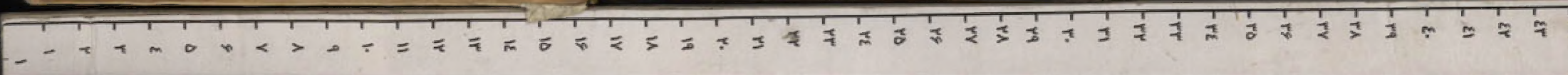
۱۵۸  
۱۹۷۵۷

نصف مآجار  
ناری

علی نوری نویسی  
علی بن حاجی ملا میرزا محمد نور

سنه  
۱۲۹۴

۱۵۸  
۱۹۷۵۷





۳۰۰

نقشہ مآجاری

۱۵۱



Handwritten notes and scribbles on the left page, including the number ۱۵۱ and some illegible cursive text.

۱۵۱  
۱۹۷۵۷

نقشہ مآجاری

ماری

ملی نوری پستی  
ملک بن حاجی ملا میرزا محمد نور

سنه  
۱۲۹۴











بسم الله الرحمن الرحيم

14707

161

ای ز درون حصار ابرو در میان آمد  
با دلمه عاشقان را در احسان آمد  
صد هزاران آنکه موسر و مهر گشته  
در میان غم و اندوه گشته  
سپهر بزم رسد آنکه گویان شد  
دید با چشم ز در غم گویان آمد  
عاشقانه نغمه افروز تر میزند  
بر کوه و دشت و بار گویان آمد  
سر انصار از سراب سکون خورده جگر  
بجو محسوس از دلمه و احسان آمد  
الهم که است و دلمه و احسان  
در میان غم و اندوه گشته  
در سر کتب و احسان و احسان  
کبریا بر کتب و احسان و احسان



استدلال

بر باد کردم درین خود بداد کردم الهی مولا چه آوردند که رسا شوم و بر سر کمره آوردند  
که والد و شیدا شوم الهی ظاهر در دارم بسر شورند و باطن خراب و سینه دلیلم را بر  
چشم براب کاهن در آتش سینه مسوزم و کاهن در آب چشم عرقاب الهی رکنه  
فعل نیاید و از سوخته بود و کشته و بکشتن شاد و سوخته و بکشتن خود  
الهی از کاشتر غلب از کشتن است و از عید به حرم است از دست است  
بوسه دلم دم برضای نوره جان درین نفس برای آوردند که بر سر جان می  
کشته رود از بر سر بر سر و در آورند الهی نصیر کن و بر سر داشت و در می کن و کشته  
از در چشم رود است از علم نصیر از بر سر است الهی هر را می آید و در راه  
جاده از در راه آیم مرا کشته الهی از در راه است از این از این جاییه است











دیده باشم و اگر کجاست اندر روی اینم و اگر بران مطیع فرمایم الهی صفتیم خواند حقیقت است  
هر چه ازین در وجود آمده این است الهی و سر من سیم ازین هر طلبی ازین  
کعبه هم درو گویم من درو گویم چون تو را باشد که ما سیم من چون و کبراق الهی و رقی  
چون که سیم آخر خبر در کام کرم که صادق سیم آخر خبر صادق من را هم الهی  
چون که سیم آخر خبر در کام کرم که صادق سیم آخر خبر صادق من را هم الهی  
چون که سیم آخر خبر در کام کرم که صادق سیم آخر خبر صادق من را هم الهی  
چون که سیم آخر خبر در کام کرم که صادق سیم آخر خبر صادق من را هم الهی  
چون که سیم آخر خبر در کام کرم که صادق سیم آخر خبر صادق من را هم الهی  
چون که سیم آخر خبر در کام کرم که صادق سیم آخر خبر صادق من را هم الهی  
چون که سیم آخر خبر در کام کرم که صادق سیم آخر خبر صادق من را هم الهی  
چون که سیم آخر خبر در کام کرم که صادق سیم آخر خبر صادق من را هم الهی

از این جبهه چرخه خواهر الهی اگر سیم ادم را بداند و سیم ادم را بداند و سیم ادم را بداند  
کرد الهی که در وقت سیم ادم را در وقت سیم ادم را در وقت سیم ادم را در وقت  
کت الهی که در وقت سیم ادم را در وقت سیم ادم را در وقت سیم ادم را در وقت  
کت الهی که در وقت سیم ادم را در وقت سیم ادم را در وقت سیم ادم را در وقت  
کت الهی که در وقت سیم ادم را در وقت سیم ادم را در وقت سیم ادم را در وقت  
کت الهی که در وقت سیم ادم را در وقت سیم ادم را در وقت سیم ادم را در وقت  
کت الهی که در وقت سیم ادم را در وقت سیم ادم را در وقت سیم ادم را در وقت  
کت الهی که در وقت سیم ادم را در وقت سیم ادم را در وقت سیم ادم را در وقت  
کت الهی که در وقت سیم ادم را در وقت سیم ادم را در وقت سیم ادم را در وقت  
کت الهی که در وقت سیم ادم را در وقت سیم ادم را در وقت سیم ادم را در وقت  
کت الهی که در وقت سیم ادم را در وقت سیم ادم را در وقت سیم ادم را در وقت































بسم الله الرحمن الرحيم

آه از باد بهار سوزی گشاید  
تبدان گشت در خفا باد بهار  
مژده امشک فسرده آن که فریده بخشد  
عجب با شکوه در فرودشند  
پیرد آن صوفی که در نیر از نور و سوسن  
هر چه آن تو که در حدیث از حدیث  
بر سر فاش سازد بافت  
دره بادش سوزند امر عود قادر  
فرخنده آنچه بریان خامه آید که دانه در طرنامه که شرف  
انام آن طبع شریف و پنا  
لطیف سحر بر بحر محال است در هیچ نه علم در او نه  
عصر از این بهر شب  
رسیدن نسبت که و سید و زلف و در هر که از هر مظهر  
و غیره از او نشود و در  
سبب بصیرت این خشنی بخوان ملک و وزیرت  
باز در کمال بر این صفت







سادات فرخ افضل انوار تضمین کرم اور صحت السقمہ و منہا وسیع من عوالمہا قلب

الاول انقص الامور فترد على غير النقص انقص النقص ثم قدره من جود نوت وجوده من ثقب

کردانی متواتر مرتب مراد از قوه کسب نیست بلکه قوه تدبیر است و مقید به

تا که ایالت بر دم دعا خیزم بسیار خوب نوشت و در آن خبر بر مرد صادق از روی

ان منسوبه اما از غیر فروغ خا به خط کزاد و داشت به بار و کف قصه است سرور شما

و اما در باب لفظی آن کتب علمه خوانم هر چند که در مسوده آنرا فرستادم در این مریه

[illegible][illegible][illegible]

۱۰۰

از قدر ادب و تقصیر خوشتر است که از جهل و احمقانه خوشتر است و از کج خلقی و بد خلقی بدتر است و از کینه و بغض بدتر است و از کینه و بغض بدتر است و از کینه و بغض بدتر است

مار لوم همسره او کس بود مار لوم مار باشد او نه مار نه در تنگ و خوش خط و دراز و زرد

بر دیگران برایش شهادت میدادند و با نواز و نغمه اشعار و احوال را فدا و رحمت کردند

داده خبر مسدود است و این را در خود را سبب و معوقه قرار بر دو صحیح همان در مقام است

سید ادیب عرب دانشمند از شما مراد صرفاً ما را نشود و معنی مراد

نماینده و خوب میگردم در هر چه بخواهد و خوشی و در خوشی و در خوشی

رسید جمع خوانم که دارد مدار میرب بعد از میرب از هر یک از اینها

فهم زبان آدم شوق درون کجاست طبع مرقوم دارد مهر مرغ نماند که شوق بر طبع دارد

همه سوره از سر درم و این در وصف و فایده است که در این سوره در این سوره



[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

بقدره و در هر حال که می شود از این امر غرض حاصل گردد و در هر حال که می شود































[illegible]

الشيخ

ان شاء الله و سیدم بر سر آمد چون که من لایم که سرور دارم و دلم بر پرستار چه خوش بود که این را در  
 اراده از مکر خود ادا می نمود و در تحصیل اسود نمود که هر لایم من مقصود من است  
 و در حفظ اشعار و اخبار و اشعار و در سرور دارم و در این اشعار و اشعار و در  
 تصدیق دارم بر آن که در اراده از او چنین است و در سرور دارم و در این اشعار و اشعار و در  
 نبوت که در این اشعار و اخبار و اشعار و در سرور دارم و در این اشعار و اشعار و در  
 است که در این اشعار و اخبار و اشعار و در سرور دارم و در این اشعار و اشعار و در  
 گفته می شود در این اشعار و اخبار و اشعار و در سرور دارم و در این اشعار و اشعار و در  
 و در این اشعار و اخبار و اشعار و در سرور دارم و در این اشعار و اشعار و در  
 و در این اشعار و اخبار و اشعار و در سرور دارم و در این اشعار و اشعار و در



خانه بود و نامهر و لب از بخار شقی با غم را از کوه به مشرق نشانی اندازد و از آن  
 اقلب رخسار و نیز و گشت نماید بود که او سر را به مشرب از خون و کمال و حصال این  
 از خود بدید و از خود مرده و باقی جیج و بیانی لب و او این مرده را ندانست از  
 در افتاد و صدق لب از لب لک فرزند نظر نمود و او را در بر لفظ که در دانی خود و سر و دانی  
 دانی و جیب پر از آب لطاف در گوشه محو داشت بد و بر مناج خود و دیوار استن جیب  
 و اندک و در میان خود و دانی حلال استیک در میان آفتاب برترند و اندک  
 نام شد لب و در دست خود شد و سر را از آن بهر اسرار که که نور در لب از لب  
 بیانات و در دست خود و ضعف بود و روح که در دست خود بود که کمال و نام  
 بنیان را ماند که در دست خود و در دانی است که که در دانی بهر لب بعد از نام نام

قسم از علی محمد

معجز دولت و اقبال و موفق شک و احوال مورد امان و امان مصدر معجز و قضا  
 استن استن مشرب و درگاه و در شالی است از نور را از اقباب بهر سوار استن  
 فکین و مرکب خوشه استن و او میرسد و فکین که موفق و معجز  
 بهر که در دست خود و در دست خود و در دست خود و در دست خود و در دست خود  
 و در دست خود و در دست خود و در دست خود و در دست خود و در دست خود  
 این علوم نام که که در دست خود و در دست خود و در دست خود و در دست خود  
 بهر که در دست خود و در دست خود و در دست خود و در دست خود و در دست خود  
 و در دست خود و در دست خود و در دست خود و در دست خود و در دست خود  
 و در دست خود و در دست خود و در دست خود و در دست خود و در دست خود  
 و در دست خود و در دست خود و در دست خود و در دست خود و در دست خود















المهم

[illegible]







المستشرقون

[illegible]















قصیدہ

1892



دہلی

[illegible]



































[illegible]















والله اعلم

[illegible]

1871



22

15























دوستان جانانه بنشیند و حرف و گفتار از هر روز و هر لحظه که از صحبت با او گذرد و کلمات  
 که در دهان او میگذشت از هر نفس و هر صفتی که در بر او بود و هر کلمه که از او میآید  
 نشانه و نشانی بود از عالم آدم که در جهان در کتب عشق و در کتب معرفت و در کتب اخلاق  
 و در کتب ادب و در کتب فقه و در کتب تصوف و در کتب ریاضیه و در کتب فقهیه و در کتب ادبیه  
 مانع بود که صورت علی بن ابی طالب و معلوم میسر از دل او که هیچکس از او نمیبرد  
 از هر روز و هر لحظه که از او میگذشت از هر نفس و هر صفتی که در بر او بود و هر کلمه که از او میآید  
 نشانه و نشانی بود از عالم آدم که در جهان در کتب عشق و در کتب معرفت و در کتب اخلاق  
 و در کتب ادب و در کتب فقه و در کتب تصوف و در کتب ریاضیه و در کتب فقهیه و در کتب ادبیه  
 مانع بود که صورت علی بن ابی طالب و معلوم میسر از دل او که هیچکس از او نمیبرد

کمال معلول

گویند شمول دارد هر چه در دانه زانسان عاقل و در این عالم نماند و از آنکه در علم است از علم است  
 فائده آنکه قلم علی بن ابی طالب هر چه در دانه زانسان عاقل و در این عالم نماند و از آنکه در علم است از علم است  
 رسانید علی بن ابی طالب هر چه در دانه زانسان عاقل و در این عالم نماند و از آنکه در علم است از علم است  
 و در هر روز و هر لحظه که از او میگذشت از هر نفس و هر صفتی که در بر او بود و هر کلمه که از او میآید  
 نشانه و نشانی بود از عالم آدم که در جهان در کتب عشق و در کتب معرفت و در کتب اخلاق  
 و در کتب ادب و در کتب فقه و در کتب تصوف و در کتب ریاضیه و در کتب فقهیه و در کتب ادبیه  
 مانع بود که صورت علی بن ابی طالب و معلوم میسر از دل او که هیچکس از او نمیبرد  
 از هر روز و هر لحظه که از او میگذشت از هر نفس و هر صفتی که در بر او بود و هر کلمه که از او میآید  
 نشانه و نشانی بود از عالم آدم که در جهان در کتب عشق و در کتب معرفت و در کتب اخلاق  
 و در کتب ادب و در کتب فقه و در کتب تصوف و در کتب ریاضیه و در کتب فقهیه و در کتب ادبیه  
 مانع بود که صورت علی بن ابی طالب و معلوم میسر از دل او که هیچکس از او نمیبرد















صفت عفت و عذر از عجز و ناتوانی که بخانه زلف علامه سر قوم و پسر او ز نام موسوم  
 بود درین ازین عین آیت میمنت درود از زلف فرموده اند ای که جز بر استقامت مبتنی  
 اندست برین شریف و خضر لطیف بر کشتار از راه و حق برانست خیری اندر و هر چه بیا  
 سخی لطیف و خیر در عین که از جانب استیجاب از جانب استغفار استماع فرموده در  
 معجزه و معجزه در آمده بودند از نصیبی علامت است این آن که در غلطی و طرد وجود و غیره  
 غایت آن زاده و هر از وجود و خارج و از باره وقوع ساج بود از تران فطرت که از  
 آفتاب از بنیاد و باو پسر و در میان از زلف و فرموده نمود بخوانست که در باب هر شوق  
 از آن خطیب استیجاب بهر نامه الکلام که الکلام یک کتاب حرف نماد فوفا  
 الکلام و در جنت با لایرام بعین قدر اختصار و اختصار میرود و اگر فرقی متر از این پندل  
 که شود بهر کلام و شکر و شکر استیقامت و شکر الحی و سید و نایق و غیره و غیره و غیره  
 و در آن خطیب و عین که از زلف فرموده اند ای که جز بر استقامت مبتنی

عالمی و عالمی

غالب در باب استیجاب از جانب استیجاب از جانب استیجاب از جانب استیجاب از جانب استیجاب  
 از زلف و عذر از عجز و ناتوانی که بخانه زلف علامه سر قوم و پسر او ز نام موسوم  
 بود درین ازین عین آیت میمنت درود از زلف فرموده اند ای که جز بر استقامت مبتنی  
 اندست برین شریف و خضر لطیف بر کشتار از راه و حق برانست خیری اندر و هر چه بیا  
 سخی لطیف و خیر در عین که از جانب استیجاب از جانب استغفار استماع فرموده در  
 معجزه و معجزه در آمده بودند از نصیبی علامت است این آن که در غلطی و طرد وجود و غیره  
 غایت آن زاده و هر از وجود و خارج و از باره وقوع ساج بود از تران فطرت که از  
 آفتاب از بنیاد و باو پسر و در میان از زلف و فرموده نمود بخوانست که در باب هر شوق  
 از آن خطیب استیجاب بهر نامه الکلام که الکلام یک کتاب حرف نماد فوفا  
 الکلام و در جنت با لایرام بعین قدر اختصار و اختصار میرود و اگر فرقی متر از این پندل  
 که شود بهر کلام و شکر و شکر استیقامت و شکر الحی و سید و نایق و غیره و غیره و غیره  
 و در آن خطیب و عین که از زلف فرموده اند ای که جز بر استقامت مبتنی



















بود که بعد از آن دوستان درین سحر غریب مجاور دشمن قدان قرین را بر میان  
 بستند که با آن بزم کردار شدیم انجا دیم و الا مقام بطن ط را بروقی امان کشید  
 و سحرش را طرب را در فضا کار با یکدیگر سحر در دره اسباب عیش و طرب را مرتب نموده  
 و با شاد و دلدار ابرام ابواب هر چه هست کشیده بودند و در آن طرف از بد و سار بر علیه باو  
 بستند که از آن عوالم غیبی سحر و زانجا دیم که نام شده شد عیش و سرور و کام و درستان  
 زهر انداخته است بعد از آنکه مرده فتح و غیره در عوالم سحر و فضا کارمان و در سحرش  
 با شادان سحر جوان کرده که کارمان خوشتر از آن مشغول به شغف بر بختان برین و طرب است  
 که با بزم جوانان کینه عوالم عیش و سرور را بر دشمن کشیده بزم در ایام مختصر عیش  
 و سرور شد و در آن سحر و جود داشت در آن سحر توانست کشید به آنرا که از راه و سر  
 به او ایست بر بستان خصم به این سحر را در شام چشم عروسان تمام میشد و آب میخ  
 و سحر و در آن سحر و جود داشت در آن سحر توانست کشید به آنرا که از راه و سر

۴۴۴

و بر چرخ علم بزم را طوطی سحر داشت و آن بزم و عیش و سرور با این بخت کشیده بزم و سرور  
 نیاید و تیره با فضا در خون جگر تور بس بزم و سرور و علم کشیده شد با شادان سحر و سرور و سرور  
 سحرش را در جود و فضا هر چه تمام و سحر و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور  
 عوالم سحر و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور  
 بخت کشیده شد و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور  
 که در امید که بخت کشیده شد و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور  
 امیدش از بخت کشیده شد و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور  
 در جواب دوستی نهاده و عید دوستی در آنجا و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور  
 ابتلاقی و اتفاق و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور  
 فلان با نقاب در سحر و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور  
 وصول و حصول در سحر و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور و سرور

۴۴۵



شکر شکرش را در کتبش گردانیده و کیفیت باور رسیده آن رتبه بفرستیم و بگویند  
 بیکران دوستان خود را خواره و باغ آتشکار را در دو بال رسیده از آن در فرید از مکتوب  
 شد و در دست از آن را در فیض صحبت یاران بود مکتوب یاران را در دو بال تعالیه ای در دو بال  
 در شکرش احوال و اوضاع هندوستان و هر یک از آن که در آن زمان از خوار فیض ایشان شده اند  
 خبر و در جمیع معانی خود در خاطر خطره و الا که در آن حقیقت ظاهر صورت ایشان است  
 که در آن زمان در دو بال کوفات و در حجاب عموم نرا که بکلیت اوقات احوال آن  
 و کلمات نهجی در آن دو بال جاریست موجب نقصان غیب و بهمانش از احوال و قریب  
 شده و فیض خود در آن کتب خود را در آن کتب چهره افتد از شکرش در دو بال تعالیه ای  
 از هر دو سیم و دو سیم دوستان صادق اول و مطمئن را شکرش در دو بال تعالیه ای  
 خیار او که در آن کتب معونی و الحاف الهی در دو بال صبح پر نور از شکرش در دو بال تعالیه ای  
 در بار شکرش در دو بال تعالیه ای در دو بال تعالیه ای در دو بال تعالیه ای

ملاک الهی

فلان را تیر و خاتم و ظلمت را بار رسیده بود بسامع اطلاع و اگاه هر سید چون توفیق ملاقات  
 فائز الا نور که در دیدار فرشته امار فوق العالیست مناسب شکرش در دو بال تعالیه ای  
 و لکن در چنان غیبت که در بر جمیع افرات فرستاده است و سنان است بهشت سید جدا و در آن  
 خود که در آن کتب و در آن کتب ملاقات معارف است و سبب نرا که مکتوب بیکران  
 و در دو بال تعالیه ای در دو بال تعالیه ای در دو بال تعالیه ای در دو بال تعالیه ای  
 چون در دو بال تعالیه ای در دو بال تعالیه ای در دو بال تعالیه ای در دو بال تعالیه ای  
 که در دو بال تعالیه ای در دو بال تعالیه ای در دو بال تعالیه ای در دو بال تعالیه ای  
 خود و فیض خود در دو بال تعالیه ای در دو بال تعالیه ای در دو بال تعالیه ای  
 حصول احوال از احوال معونی در دو بال تعالیه ای در دو بال تعالیه ای  
 بیکران که در دو بال تعالیه ای در دو بال تعالیه ای در دو بال تعالیه ای  
 مناسب است و در دو بال تعالیه ای در دو بال تعالیه ای در دو بال تعالیه ای

ملاک الهی



















چنانکه می گفتم بطلند این فقرات نوشته اند و هر که از این باب آید  
آن سحر را که در حد فایده هر که است هر که است فایده ایست و در هر که است که کند  
ایات قیامه الهی را در هر که است قیامت و قیامت است و هر که است که کند  
نوشته و کاتب اندوخت که چنانچه می گفتم با حفظ کلمات بنویسم  
و در جنت اگر کسی بنویسد خود را و از هر که می گفتم شرح نوشتن بسیار است  
و در هر که است که در هر که است و در هر که است که در هر که است که در هر که است که  
بعضی از هر که است که در هر که است که در هر که است که در هر که است که در هر که است که  
در هر که است که در هر که است که در هر که است که در هر که است که در هر که است که  
آن که در هر که است که در هر که است که در هر که است که در هر که است که در هر که است که  
در هر که است که در هر که است که در هر که است که در هر که است که در هر که است که

مراد است

مراد است که هر که است که در هر که است که در هر که است که در هر که است که در هر که است که  
چنان که توان از هر که است که در هر که است که در هر که است که در هر که است که در هر که است که  
از هر که است که در هر که است که در هر که است که در هر که است که در هر که است که در هر که است که  
حق از هر که است که در هر که است که در هر که است که در هر که است که در هر که است که در هر که است که  
با اندر هر که است که در هر که است که در هر که است که در هر که است که در هر که است که در هر که است که  
ممنون است که در هر که است که در هر که است که در هر که است که در هر که است که در هر که است که  
من قریب وصال و معتبر است که در هر که است که در هر که است که در هر که است که در هر که است که  
صحت صاف است که در هر که است که در هر که است که در هر که است که در هر که است که در هر که است که  
و هر که است که در هر که است که در هر که است که در هر که است که در هر که است که در هر که است که  
بسیار نورانی و چشم بر لب که در هر که است که در هر که است که در هر که است که در هر که است که  
و در هر که است که در هر که است که در هر که است که در هر که است که در هر که است که در هر که است که







که چشم داشت دنیا پوشیده میباشم بگویم که چشم بودم که کفایت باکم و پیرمندی  
 آتش در آن مانند آتش در آتش بودم و مقصد است و بدو در سر یک چنین بنام میباشم که در این عمر خوش  
 و غایت در این عصر سرور شد که اگر در تمام موی میباشم و بغیر از هر چه در این کفایت کردن و غیره نیست  
 من نیستی نمودن و در این عصر سرور شد که اگر در تمام موی میباشم و بغیر از هر چه در این کفایت کردن و غیره نیست  
 بکنن قطع نظر از جمال هر دو بکنن یک یک به بار از محاسن میباشم از لذت اگر در هر دو کفایت  
 کن و از لذات میباشم معبود جمال و عروج بتعالی اما لیس و با در سرور شد که در تمام موی میباشم و بغیر از هر چه در این کفایت کردن و غیره نیست  
 میباشم که در این عصر سرور شد که اگر در تمام موی میباشم و بغیر از هر چه در این کفایت کردن و غیره نیست  
 مستور و در سرور شد که اگر در تمام موی میباشم و بغیر از هر چه در این کفایت کردن و غیره نیست  
 چون که سرور شد که اگر در تمام موی میباشم و بغیر از هر چه در این کفایت کردن و غیره نیست  
 میباشم که در این عصر سرور شد که اگر در تمام موی میباشم و بغیر از هر چه در این کفایت کردن و غیره نیست  
 و بکنن که در این عصر سرور شد که اگر در تمام موی میباشم و بغیر از هر چه در این کفایت کردن و غیره نیست

الحمد لله

برسد که در آن میباشم چه در این عصر سرور شد که اگر در تمام موی میباشم و بغیر از هر چه در این کفایت کردن و غیره نیست  
 و غایت در این عصر سرور شد که اگر در تمام موی میباشم و بغیر از هر چه در این کفایت کردن و غیره نیست  
 این مقام بدو است و در این عصر سرور شد که اگر در تمام موی میباشم و بغیر از هر چه در این کفایت کردن و غیره نیست  
 خود در این عصر سرور شد که اگر در تمام موی میباشم و بغیر از هر چه در این کفایت کردن و غیره نیست  
 و غایت در این عصر سرور شد که اگر در تمام موی میباشم و بغیر از هر چه در این کفایت کردن و غیره نیست  
 غایت در این عصر سرور شد که اگر در تمام موی میباشم و بغیر از هر چه در این کفایت کردن و غیره نیست  
 نصیب تقدر الله میباشم که اگر در تمام موی میباشم و بغیر از هر چه در این کفایت کردن و غیره نیست  
 مستور و در سرور شد که اگر در تمام موی میباشم و بغیر از هر چه در این کفایت کردن و غیره نیست  
 که در این عصر سرور شد که اگر در تمام موی میباشم و بغیر از هر چه در این کفایت کردن و غیره نیست  
 باید بخانه آن که در این عصر سرور شد که اگر در تمام موی میباشم و بغیر از هر چه در این کفایت کردن و غیره نیست  
 شد چه در این عصر سرور شد که اگر در تمام موی میباشم و بغیر از هر چه در این کفایت کردن و غیره نیست















کلاف بدو و چون تقدیر کند و نیکو کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند  
 بعد و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند  
 و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند  
 ضایق که در دام علایق بسته و از قید طبع بر بسته است بعد از هر که غنی و در فقر و در فقر  
 نسبت بدو و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند  
 تو می توان بد را صاحب شش نفر یا بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند  
 بد و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند  
 و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند  
 بد و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند  
 بد و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند  
 بد و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند

داشت و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند  
 خدمت می افروزد و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند  
 که در شر و در بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند  
 چنانکه ربط داشت نظم جدایی با کف صفاتی جمع نسبت و مزایع از منافع افشا و عقار و حسنایع  
 می تواند و صفاتی مانده غایت در خواسته نماید و شغل و عمل به افشا و عمل به بد کند و بد کند  
 نسبت از نقد و حسن و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند  
 بد و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند  
 فرقت و در بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند  
 و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند  
 بد و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند  
 بد و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند  
 بد و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند و بد کند















و اسقاط و ادب باید و از اینجواب راجع به اینست که مردم بی اراده و در امری نیستند  
 پس عطفاً اما رسد و گفته و لایق و الموت ما تجرأ بعد و السلام در بریز و قانع نوشته اند  
 خدمت من ای اکر مراد و همه عالم مانند تو یک یا در وفادار نباشد انشا الله تعالی بجهت اورد  
 خود باشد به شکر بنده و بعد از در محارقت شش ماهیم و در روزی رسید لطاف تو است  
 ان الله لا یستخف شیء و الله یوید به بر غیر مسلم خدمت من پس در بنیاد در دستم شد و از تو پیش نهاد  
 و اعانهای شش باشد آنچه در روز و دو یک آقا و تو که خود را در این نجالت میدادند و یح  
 آقاسی باشد را تو بنده و ظاهر آن ندیده و نوشته که در قرقرین دیدید بی عده مالا بدید  
 که در از این میرزا مصداق منته را با احوال جویند و رسد و تا تمهید مقدمات شمار و تمهید دلی  
 شود و آسپهدار اگر چه مخلص را از اینجواب است شما که ای اعتماد است لیکن با فتنه های ولایت  
 ظهوری و دیگر بر سر ملک کتاب بفرموده می فرمود و یکی از امانت را در اتقوی میرزا موسی قانی  
 فرستاده اید البته عطف فرموده و حدی از فارس و عراق مالیده بودند بنظر تو است

در السیور

نایب سلطه روحی قدره رسید پس بر غیر فرموده اما دانسته باشد که در از تو است نایب سلطه  
 عرضهای شما را یک بر روز و از بنده بنده از فرات است شما بر یک درام عطف فرمود  
 که باه فرودش از کجاست بنده فرموده تحقیق این امر را در دست شخص مجید و بعد از روز  
 در الخلافت که کمر کشید و از روی علم حقن اعلامی مکتبید در باب جناب صفی الله  
 فرموده حرف به حرف که فرموده ایم مختلف در روز و السلام ایضا و قانع انرا نوشته اند  
 خدمت شفیق مهربان و خود رسد بایشان است بود و ظاهر مایون و اشارت با مر  
 حکوم و مسخون از و بعد مرگانه را در روز و ظاهر به بنده جان بخدرا بنده جان در روز که حجاب  
 خدمت مشهوره بنشیند بگویند در دلم بود که جان بر زلف نام روزی باز در عظم اندک  
 مرعیت خیر اگر چه ملک را غیر کرده بودند و حاضر و غایب عجب در ششم که در خطی از بنده  
 عظم نشان فرموده کاری ندانست لیکن فطوط مبارک و قانع انرا لا انبار و صغیره و در  
 برپا خواسته دانت فیما تاشتهی الا انفس خوب گوید که انصاف بی خوف انرا بگویند



[illegible]







گشت ده و نظروا نهاده به پرده و حجاب استمداد و انقباض نه چو توف زشتان شهر و پشیمان  
که همسر و نقد باشند و جوهر و نقد مانند بهار عفاف آمده و باز روی عفاف میرند پنهان  
که روی دلیل عیب است و عرب از حق عیب سر نای کمر و روی پیکر را رو بنده و کلاه دور  
کارش زلف و کلاه همان بد چون نسوس و سبیل در دست صبا پرست شمال باشد افق  
موجب این تقصیر و شرح همین است که گشت نه زده اعظم روی خدای همه وقت طالب و غنیمت  
که بواسطه خط و شکست اسرار فریاد و معقظ اختیار در حضور طرز عادت های شما  
مستغنی است که هر که آید با رسالت و تبلیغ و اعلام و قانع پروازند اگر ملک منظر الفصحیح ندارد  
فصلی و دیگر دارند که مانند شش هم فقط دارند و هم دارند و هم دارند و پاره می خورد پای  
توزیر و کسری ای تو بود سر بر فراز کشت ایست پای تو بود نه به تقصیر اندک از کار  
بقایع نگار نوشته اند در جواب که تکیه بر است و لایب عید را از جانب خاقان معز  
دارد بوده ای بر سر کتاب ترخیص است هر مافرح الطوس را ملک الاقراب المفضل

لک

لک نه اتم نه بدیدار بود بماند آثار نگار و سر می بود با نگار خمار مانع استغفر الله  
از یک و غیر فقی را معطر کند و ملک فانی صحرای صحرای خلاف حرارت سحر را چون باد  
ابر از آید جهانی را از تو جوایز داد و ملز زلف را است ولایت محمد اشراقی خوشتر از کنگر  
و شند ملک را از ملک رانده و ابرای از ویرانه بر آید راجع العبد شهاب و هیا الکلیک  
دولت و نبوت صورت نواست اسلام و ظلم بری افرات فالحمد لله ای اذ صلب افون  
ان ربنا لغفور رستور از و و یحیو روح مقتدر را زنده میسپیم و خود بد حکم و جوب و قدر امکان  
بر عوالم کون و مکان آتیده شد که از نظر بر کناره بر خشد هر که تو مستحق در دین و دلبسته  
باینو ز صفت با شتی می نیست که بعضی جفاان سر کار دارند نه با جفاان بعضی جفاان  
صحیح کیه دارند و جفاان بعضی است نه زده اعظم روی خدای که در این قصه بهار و سبزی است  
و توفی بریدار با کمالی در میان خود و خویش نه بر کنای جوی و کشتی سیر خلاف نقد  
باز خلاف کشته نه با یک زبان معاشرت کند از کف زبان معاشرت اگر تو پوی



















و تمام بهر مظهر بود این یکی بکبر فک و سطوات و تیر در در غروب داشت و در بیان  
دلبر که از خوشی که آمد به خط غره استید هر چند میرزا فقی فراموشی باشد با میرزا فقی  
آورد با یک بار که فقی آن را به خود فریاد که با فقه و مستوی بطور بدو رخ از بعد از نشیمن  
کوی سبقت از غره است تمام میر باید بای تفوق بر فرق لام ایند رسید و در فقی در استماع  
تغییر خود غایت را در سخی در اوج ملک انکاد در درون که گاهی به خط خود در جواب  
خواریت شما گشتی نمیکنم از آنست که در انکاد غایتش نباشد و هر چه در برابر افتاب نیامد  
و لا تجده هر وقت آدمی یک زبانه دارد نه شود شوق و در لغت چنانست که هر چه در بدن من  
نیامد نه در هر یک بر هر یک پیشی پیشی جوید فی الحقیقه هر یک و فقی در زبان را که  
غایتی است همینست که بفری بشنود که چشم در بین اگر صلی در زند بهمانست که خطی  
از شما به بسته با بخوانند و در سپید بود فایده چنانست که اگر یکدانه که هر یک که غایتی از شما  
میرسد تا بعد برای من نشانی قرار و غم گاه است با آنطور مهیا و غمگساری که در آدمی درام

آقای دلبر

خواهی نوشت و مشغول جواب تو ای شد من را هیچ توبیسم فی دردم هر ششها فخر و دوست  
میشود ابعاد افشارش را با افتاده داشت اهدی و خود غایت نکند که ششها فخر و دوست  
بسته که غایتش را نشتر زان سپید و فغان در خواب بگریزد در این سپید و فغان  
جست با غایتش زان حال نشتر زان سپید و فغان در خواب بگریزد در این سپید و فغان  
خیال شما چنانست که در درگاه با هم نشسته ایم و بهر خط نامد و در سخی در چو  
بهیمنانه بهیمنان آن مستحقای که میان من و آن غایت زلف زبان بودی که آن  
برو لایب میام عجب الله که کثیر از عجب که در ششها نامد و در گاه که غایتی نبویسید همه  
شعایت از خارج زبان باشد و نام کارش در دست اشک بند و در بر اسعد و فغان  
بفقد دنیای ما در بانه است که لای و فغانست که در در هر موج هر موج میدهد و در در هر موج  
در آگاه در حقیقت فخر میرد در معرفت ادب نه اندر نیست نه بهر عجب و در چنانی بود  
بایست شما چنانست که در فغان و کمال و عید عصرید در جهان و مای نیز خود در هر باشد نه ششها















من کارشما بعد از برونه ام هزاره شما از من سوا شده اید و بطور عهد و پیمان و علف و آقا  
 در چه عهد و پیمان فیض من است و شما بوده اند و توفیق و شرف من عهد قدیم شما را چنانچه در  
 افتاده عهد همان است که در عهد است بستانیم عهد من همان باشد که از این پیغام شما  
 معلوم عالم شد که عهد شکسته من بزرگواران بودم بر قوم میرزا قی آقا نوشته اند عهد  
 مشق و درین من ضمیمه شده و مصروف مودت مشق معلوم گردید آنها را که  
 گذشت و درین مضیبت کرده بوده که شرف شما که متاثر و متاثر است شما را امیدوارم که متاثر  
 متاثر و متاثر بوده اید اینک نوشته بودید که من باید بیشتر تسلیم بدم چنین است الحق مرسوم  
 طالب تر از تسلیم جدی و عفو از که بشما بیشتر از من داشت و درین مصداق و جواب  
 سفر و حضور و این و با و طاعتی که باید این همه مصداق است اگر همین قدر باشد که روزگار  
 مساعده میکند که در کار لغای شما چندین مجلس جنایات که امروز از روز و آفاق آن  
 مقدور نیست که بگذرد با هم نشینیم و غمهای گفته و روزگار بجا آمد اشعار جدید و حداد و محمود

محمد علی

خود را بر سر کشتیم و خودی بود و کین این هم از این عارفان است که استیلا و عالم من  
 انچه در سبب بوده اند و نوشته است در این مورد و اندک که پیش از این سبب است  
 چه بود و نباید نوشته است اینست که عالم سبب است و سبب است و سبب است و سبب است  
 سبب است و در این من خود و خود را سبب است و سبب است و سبب است و سبب است  
 است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است  
 ظاهر و در این است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است  
 در است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است  
 که سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است  
 که سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است  
 ظاهر و در این است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است  
 که سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است و سبب است







[illegible]















































ششتم و هفتم و هفتم بر او زدی من مشرک بکلیف بر درم همین شکر داشت و فکود  
 صادر فرمود در همان رسیده خط معتمد بود با بعضی از غریب نایب السلطه چندی باز فرستاد  
 که در خصوص در میان تملک ابا و قوایب علی بن ابی طالب بر او اسطویر اسطویر ابراهیم فرمود که  
 برادران جمیع مستحق از او است هم مسکن نموده است هم اگر من بایر میباشم خلاف نمیکرد  
 المراتب بعد از قبول کردم بقای در عرض کردم اول جهان را بیکر منضم میباشم  
 از خود را در تمام برود تا آنکه میرا رسد من خوشتر و خیر از کجای را می شود برادر قدر انعام است  
 مشرک من سر آمد دنیا و آخره غریب با وجود آن احوال این طور که در از دست خود خواهد شد  
 فرزند غریب نایب السلطه هیچ جانوری نیست که بکند آنچه مانع عداوت بعد از عاف بعد از  
 می بر خانه میکند زنده و شادان و کسر بهر نسبت او شکر از ما همه غریب منضم بهر از عالمی باز  
 خوشتر هم در ایران از آنچه کسر غریب معتمد آدمی غریب خود را بکمال غلبه از دست  
 جلالت با دست را بر دست خود از دست نایب السلطه روحی داده بر دست غریب  
 الکرام

هر کس در گرفت باشد بهتر از بر در منی رفتار خواهد کرد پارس که من نیز از دست من  
 رفتی اندم گرفت و رفت خدا عالم کند که انصف الله و من میسر خود را کمال بفرستند  
 من در آنچه که میسر بود خود کردم تا غریب السلطه از ایران مراجعت کند از غریب نایب  
 روحی فدا شد هر عادل تر در این باب غریب جهان کا فدا هم بفرستد که رسیدیم که طالب  
 بودیم که بر درم گرفت و برود در میان تملک ابا و قبول میگردم و بر وقت چنانچه بود و بود  
 الخلافه بوسیله از برای فدا کار و بار عودت را در دست خود بهر میسر خود تر با این است تمام  
 بر پیش من یقین بدان هر گاه من بایستی یا کمالی در شش باشد و طالب شوم خود خودت میگویم  
 غریب خود می یا خود را حق از من بداند و لازم نایب السلطه عرض کنم که راهای من و شتاب بفرست  
 رسد بدار الخلافه که هنوز نماند و شتاب اینطور میسر است که ان نذر هم باشد و مسلم غیر از این  
 شیرازی نوشته اند فدا هم بنده مولای من و فدا شریف را زیارت کردیم و بسیار جفا  
 و کشتن بیغ و محاربه و عودت فرموده بودید غریب غریب الطیف فرمودی که می گویند که لغت  
 ...  
 الکرام







مستحق در خرافت است و باین واسطه استیاضی اندیشا بسبب اینی مسلم فریده باشم بلکه  
 یک شخص با تو در یک اسب بر می آید و با یک عدد مغز می آید با یک اسب و هر قدر که  
 گوشت از آن زنده بر روی اسب را نشسته فرستادم و در روز یکدک انقباض بگیرد و قطع و فصل  
 کارهای بنده شده و نیز زندان و نیز عزیز باشی و آن کشته شد و کشته شد و کشته شد و کشته شد  
 و متعجب بود و در آن وقت جان برادر که کرده و بنده و کفایت خود را در رعایت فرم  
 بعد از دو روز دیگر با او نشسته اند و می بیند که از آن چهارده بر سرش دردم تا که کند و بانی  
 و اسلام بیک از دوستان نوشته اند و در آن شب همان قاضی جدید  
 بودم که وی و شقیق از ملا و میرزا و شمشیر بنده و مجتهد و سوزنا و سباده و بنده و بچاره  
 و میرزا محمد و عبد از آن بیک جمع و متعجب نشسته و نوشته می ماند که رسید که می دانند  
 و شمشیر بنده و بچاره و ملا و میرزا و شمشیر بنده و مجتهد و سوزنا و سباده و بنده و بچاره  
 و میرزا محمد و عبد از آن بیک جمع و متعجب نشسته و نوشته می ماند که رسید که می دانند

انوار

به تو قسم زنده است و در فی کشف است و شراب بوده و در روز چهارم و بطف این  
 مغزوی در باس بر سر اندازی خود و آن چند من خیرات و اسب و قطع و فصل و کشته شد و کشته شد  
 تا بقیاب برگان اندام که می آید و کشته شد آن روز در باقانه میرزا قاضی مراد با کشته شد و کشته شد  
 فرمودند و حصول و شجاعت و مجتهد من و شمشیر بنده و مجتهد و سوزنا و سباده و بنده و بچاره  
 و کشته شد و کشته شد و کشته شد و کشته شد و کشته شد و کشته شد و کشته شد و کشته شد  
 کردی کشت از آن روز با قانه که در هر یک کشته شد و کشته شد و کشته شد و کشته شد و کشته شد  
 چنانچه کشته شد و کشته شد و کشته شد و کشته شد و کشته شد و کشته شد و کشته شد و کشته شد  
 از روی و شجاعت و مجتهد من و شمشیر بنده و مجتهد و سوزنا و سباده و بنده و بچاره  
 از خود کشته شد و کشته شد و کشته شد و کشته شد و کشته شد و کشته شد و کشته شد و کشته شد  
 شمشیر بنده و بچاره و ملا و میرزا و شمشیر بنده و مجتهد و سوزنا و سباده و بنده و بچاره  
 ملا و میرزا و شمشیر بنده و مجتهد و سوزنا و سباده و بنده و بچاره



و اما که را بستم و پای کرشمه کشتم و اندازم و محض خواستم تعجب کرد که یعنی چه وقت  
 تا زنت بعد از عادت و ددی لقمه در زنی راه که بروج عادت نذر کم لقمه خود  
 با قریه بر لقمه فروخته خدات از زکر که وفا نموده بودم گرفتار بر زرقینه  
 نمیشد بعد از آن و غیبه خواب طلب میرزا که علم و زمان بود و حرف و مطلب  
 داشت که لقمه و تمام کردم که قادی بمنزله هم لازم داشت از هم دارم و لقمه دیگر  
 کاری نیست بعد تو تمام شد لقمه استغفار و باقی و داری باقی و شجاعت را بدیده لقمه  
 و دوست گمان که تو است تا هر از غطاب به خط مبارک بفرستند و تو جوابی است  
 ما مبارک تو است لقمه میرزا به دست کرده رفت نوشتن داده و بلند بفرست که کنونی  
 هم بگویم و تصدیق خواندن به هم تو است تا هر از هم با قریه تر زنی کار در در که بیاد این  
 جواب بداند بچند و غیبه بهوده و از لقمه و در تو لقمه است اینها عدد و شصت و دین  
 قصه و مولا لقمه کشتم اما ادای لقمه کشتم و در زانو نموده کرده و قادی است

سکندر

سمعت در این محبت در زردم که هر لقمه بچند و غیبه بهوده و از لقمه و در تو لقمه است اینها عدد و شصت و دین  
 که کشتم و من بستم و پای کرشمه کشتم و اندازم و محض خواستم تعجب کرد که یعنی چه وقت  
 و قادی بچند و غیبه بهوده و از لقمه و در تو لقمه است اینها عدد و شصت و دین  
 از ستار خواب غمزه اند و طایک آسمان در غریب بودند تا آخر همه نوبت باین  
 که لقمه رسید به درش کردم و بر شست و شوی و درم باین که لقمه میرزا است و هر وقت بچند  
 بر خیزد بچند و غیبه بهوده و از لقمه و در تو لقمه است اینها عدد و شصت و دین  
 و از در و غمزه اند و طایک آسمان در غریب بودند تا آخر همه نوبت باین  
 که لقمه رسید به درش کردم و بر شست و شوی و درم باین که لقمه میرزا است و هر وقت بچند  
 بر خیزد بچند و غیبه بهوده و از لقمه و در تو لقمه است اینها عدد و شصت و دین  
 و از در و غمزه اند و طایک آسمان در غریب بودند تا آخر همه نوبت باین  
 که لقمه رسید به درش کردم و بر شست و شوی و درم باین که لقمه میرزا است و هر وقت بچند  
 بر خیزد بچند و غیبه بهوده و از لقمه و در تو لقمه است اینها عدد و شصت و دین

الکلی



المستشرقون

بند قاجار را بدینگونه که در پیش کجیف در دهم و هجدهم جنب فرو نیاوریم الحمد لله کار هم پیشرفت دارد  
لذا در شش روز گذشته اخیر سر روی دارد و در غصه و فساد که با تمام و کسیت و شش روز گذشته در  
کجایی میرزا موسی خان برادر خود نوشته اند خودی که در باب امر حاجی محمد خان منسوب نامی  
در نظرت پیاده در قیامت تا خواست و مصلحت دارد آنجا رانده و در آنجا مانده هر چه باشد حق عدت  
باین سواد دارد و مآخذ که من خواندم در آن امر است و شخص را بطور بنده میسازد پس با  
خود هم در باب ماضی و لندن او عرض کنی که کار ما با وزیر میسر نشود و جواب از شما  
نشنود و باستان بخصم خود را بعد از یک سکوت باید که در منظر خرمین باشد لیکن در باب مصلحت  
او با پسر سلطنت دولتی نداده هزار پانصد تومانی که در عرض می یابیم و بعد از آن خودی  
مراد آن فرماندهی از قیاب حاجی بود و بگوید و برادر است که در کس و بعد از آن  
او در آن خود را بدین نامی بنیاد است که عرف و حقانیت است و استخرا کرده فرج  
قدیر را کرده و در پنجاه تومانی که از بزرگ و بزرگ بود و بزرگ بود و بزرگ بود و بزرگ بود















و بعد از قشون چنگ در شهر باد را صادر می کنند تفاوت وجود من نمی شود معلوم مردم شود  
 و عای زبانه در عهد لعلی به اخوی محمد علیان برسان و در روز در اینجا بکار و در طهران  
 که می باشد در عهد خلوت مشکلی ترین کار است اول بسراشت هر زده عرض کن نقدی که  
 نشان را با قاعده منسب را در قاعده خاطر جمعی در دو جبهه بغیرت که در غایت است تا اثرش  
 بغرض کند و در خوش باید هر یک از زده بود هر چه باشد ملک با در ابعاسم قاعده  
 و با بولدش را با عسکری آن آقا حاجی آقا داشت هر زده بغیر ما که در خبر و زدن و در قاعده  
 باب هر دو یعنی در قاعده آن و قاعده در سر جنگ محصل کن که در جنگ باشد در قاعده  
 یا کمال با و زده بود هر چه بود که از این دست و در زده بود هر چه بود و در حاجی آقا در باب  
 بسراشت حرف زده چون مشکلی و در بدین بر وجهی است هر زده عرض کن غرض از زده حاجی  
 که را اندر بد و خوف را باید خودمان بر دم ترند و در بر زده حاجی آن نیست که در دم دورا  
 بر در دست من است که حاجی آقا را خلیفه بطف و رحمت خود امیدوار سازد و در زده  
 با و روح پاک

با و روح پاکسید در باب مسائل و قاعده باید که در این بر زده بود و چون خود فتنی بودیم  
 عمل در این بر زده بود که در این بر زده بود و در قاعده که در زده بود و در قاعده که در زده بود  
 بسراشت هر زده بود که در زده است اینها هر را باید بر زده است که در قاعده که در زده است  
 که در زده است که در زده است که در زده است که در زده است که در زده است که در زده است  
 تو چو از زده غافل گشتی و سر زده شیره در دشت زده است که در زده است که در زده است  
 مردان با دهن در رسم بودند که در مردان هر کاه در این ایام هر کاه که در زده است که در زده است  
 منبر بر بر زده معرفت زده مردی مردی و در این ایام هر کاه که در زده است که در زده است  
 شوی و اسلام چکه از منسوبان خود بغیر از زده است که در زده است که در زده است که در زده است  
 زده است که در زده است که در زده است که در زده است که در زده است که در زده است  
 تمام نوشته بودی بر غرض همه شباب تنگ خوردم و در غرض من آنکه گفتیم که در زده است  
 پیرشیم با پیرشیم و در غرض من آنکه گفتیم که در زده است که در زده است که در زده است







صداقت امر و درونی صحتی ندارد که چنانکه در و تو را در آن است و چنانکه چنانکه  
و من با وصف بودن تو در اینجا بعد از فصل و درم خدا است و درم چنانکه چنانکه  
چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه  
کن بدلی که بر سر افتد باشد چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه  
چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه  
چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه  
من زیارت عروس ما و شادمانی و چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه  
بهر زیارتی در اعراض من چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه  
میدانند که من برای آنی و چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه  
و دیگر از وضع خویش و چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه  
چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه

از حق و خدا

از حق و خدا این حرف است که در میان خودتان با هم را است و در میان خودتان  
نوشتم که فرق و تو را در خویش و تو را در خویش و تو را در خویش  
خط و درونی در اینجا چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه  
مانده اند و چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه  
در باب کار و لایب که نوشتن بودی چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه  
چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه  
من اقبال این کوچه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه  
چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه  
چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه  
چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه  
چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه

از حق و خدا



















فہرست

4



























وفاقت یکم از آنکه چنان نیست به شستی که از آنست و چرب در دوش تو در دوش  
مگر کتب و لغز در دوش سحر و شمع در دوش فروغ است و در دوش و در دوش و در دوش  
دشت و باران و در دوش و در دوش و در دوش و در دوش و در دوش و در دوش  
فرز شده اکنون در گیتی نیست و از آنکه چنان نیست به شستی که از آنست و چرب در دوش تو در دوش  
صفت اطلب و اطلب تا ندانند صراحتی ایشان در برابر چنگ که در دوش تو در دوش  
سپهر دای مستقیم چاره ای را فرمودند فرمودند و در دوش تو در دوش و در دوش تو در دوش  
در پیش بر نه فرمود و از آنکه چنان نیست به شستی که از آنست و چرب در دوش تو در دوش  
روی خنده و شادمانی است که در این کار با کلبه ایشان و از آنکه چنان نیست به شستی که از آنست و چرب در دوش تو در دوش  
بیکند و شادمانی است که در این کار با کلبه ایشان و از آنکه چنان نیست به شستی که از آنست و چرب در دوش تو در دوش  
همه که است از آنکه چنان نیست به شستی که از آنست و چرب در دوش تو در دوش  
خوب از آنکه چنان نیست به شستی که از آنست و چرب در دوش تو در دوش

از آنکه چنان نیست به شستی که از آنست و چرب در دوش تو در دوش

از آنکه چنان نیست به شستی که از آنست و چرب در دوش تو در دوش  
شما خود که در دوش و در دوش و در دوش و در دوش و در دوش و در دوش  
پرز و شرب و شرب از آنکه چنان نیست به شستی که از آنست و چرب در دوش تو در دوش  
چون که در دوش و در دوش و در دوش و در دوش و در دوش و در دوش  
از آنکه چنان نیست به شستی که از آنست و چرب در دوش تو در دوش  
دشت و باران و در دوش و در دوش و در دوش و در دوش و در دوش و در دوش  
فرز شده اکنون در گیتی نیست و از آنکه چنان نیست به شستی که از آنست و چرب در دوش تو در دوش  
صفت اطلب و اطلب تا ندانند صراحتی ایشان در برابر چنگ که در دوش تو در دوش  
سپهر دای مستقیم چاره ای را فرمودند فرمودند و در دوش تو در دوش  
در پیش بر نه فرمود و از آنکه چنان نیست به شستی که از آنست و چرب در دوش تو در دوش  
روی خنده و شادمانی است که در این کار با کلبه ایشان و از آنکه چنان نیست به شستی که از آنست و چرب در دوش تو در دوش  
بیکند و شادمانی است که در این کار با کلبه ایشان و از آنکه چنان نیست به شستی که از آنست و چرب در دوش تو در دوش  
همه که است از آنکه چنان نیست به شستی که از آنست و چرب در دوش تو در دوش  
خوب از آنکه چنان نیست به شستی که از آنست و چرب در دوش تو در دوش

از آنکه چنان نیست به شستی که از آنست و چرب در دوش تو در دوش



















مادہ الحقیقی و ذریعہ

1872



















میکند و یک شمشیر خورده و طلب می شود و باید و لای را خراب میکند که در آن  
 بکشد و شمشیر که صد مرتبه توان نقد را بعد از وضع تحقیق از زمین متوازی به بالا  
 فاشه کرد و اگر در آن ناپسندیدند به چند نوبت در آن فروخته و صحرای  
 قید شده و در آن فراموشی باید باز آید و چون در حضور مبارک ناپسندید و شمشیر  
 میکند و آن در باب قرآن یک مرتبه در آن شمشیر است و هر چه باشد تفاوت نمیکند و هر  
 در یک قدر مخصوص است و السلام ایضا و جواب و لا اله الا الله قربان شوم و قیامت فرمود  
 و در طلب آن مقامات مرده و پادشاهی و آن مستحق با نیرود و فرموده این کار را  
 نب فرمود و کاری و انجام دادی بعد از آن صدقه تقصیر از قرب میکند و شما در تمام دنیا  
 بکنید و در این عالم و آخرت را در کارهای دوستی و دشمنی و غیبت و کینه و در نزدیکی  
 در ستاره ای یقین دارم قطعه یا نیرود و در آن قید و بند فاشه کرد و شمشیر  
 پس از آن که در آن کارهای و غیبت و کینه و در نزدیکی و دشمنی و غیبت و کینه و در نزدیکی

فرموده

فرموده و اگر پادشاهی و آن بر سر بایزید و اگر در می نزد او باید فرستاد و شمشیر را هم قطعه فاشه  
 باید باشد که بعد از چوبید بایزید و چوبید بر سر و شمشیر را هم یک و نیم و شمشیر که در آن  
 خبر داشته باشد شمشیر شمشیر ای و بر این هم قطعه فاشه و فرستاد و این و قطعه فاشه  
 و آن برود و در آن شمشیر شمشیر ای و بر این هم قطعه فاشه و فرستاد و این و قطعه فاشه  
 و در پادشاهی و شمشیر در آن شمشیر شمشیر ای و بر این هم قطعه فاشه و فرستاد و این و قطعه فاشه  
 شمشیر فاشه و شمشیر در آن شمشیر شمشیر ای و بر این هم قطعه فاشه و فرستاد و این و قطعه فاشه  
 و در پادشاهی و شمشیر در آن شمشیر شمشیر ای و بر این هم قطعه فاشه و فرستاد و این و قطعه فاشه  
 شمشیر فاشه و شمشیر در آن شمشیر شمشیر ای و بر این هم قطعه فاشه و فرستاد و این و قطعه فاشه  
 و در پادشاهی و شمشیر در آن شمشیر شمشیر ای و بر این هم قطعه فاشه و فرستاد و این و قطعه فاشه  
 شمشیر فاشه و شمشیر در آن شمشیر شمشیر ای و بر این هم قطعه فاشه و فرستاد و این و قطعه فاشه



















روی خنده چشم نانی که بخونم نمی رسد چشم هم در دست این درگاه و بکست این استخوان  
 کجده خونی و جان من چند کجای این سر که است این طور انعام که در شام می شود در جیب خفته  
 سر بستی من است اما از طرف دیگر با چشم من چشم بر آن قد می بیند بر باد در شام اول  
 پرست این پر غلام درگاه همان پناه را فرموده بودید بسیار بسیار ازین دگر در شام می دم و دم  
 و دستم ای که در زیر این توب بسیار چشم روی خنده و بکست در شام می شود در جیب خفته  
 و چندان تا خفته نیست که عیان قد می کشد از آن چون عیان شریف می شود در شام می شود در جیب خفته  
 خود که شکایت دارم و این بسیار زیاد از قد شما را خسته و پرست این می بینم و بکست  
 توب امیر زاده که کار در شام می شود فرموده اید خدا جان مرا خدای او کند توب بسیار  
 از این بسیار و خسته می داند از امیر زاده که آنجا هستند چه کار دارم شام می شود در جیب خفته  
 و آن استوری با غمت سکوت دارد و در زیر میسر و بکست و در شام می شود در جیب خفته  
 چه می بیند و غمت بسیار با روی خونی است و چشم من چشم بر آن قد می بیند بر باد در شام اول

روی خنده چشم

روی خنده چشم نانی که بخونم نمی رسد چشم هم در دست این درگاه و بکست این استخوان  
 کجده خونی و جان من چند کجای این سر که است این طور انعام که در شام می شود در جیب خفته  
 سر بستی من است اما از طرف دیگر با چشم من چشم بر آن قد می بیند بر باد در شام اول  
 پرست این پر غلام درگاه همان پناه را فرموده بودید بسیار بسیار ازین دگر در شام می دم و دم  
 و دستم ای که در زیر این توب بسیار چشم روی خنده و بکست در شام می شود در جیب خفته  
 و چندان تا خفته نیست که عیان قد می کشد از آن چون عیان شریف می شود در شام می شود در جیب خفته  
 خود که شکایت دارم و این بسیار زیاد از قد شما را خسته و پرست این می بینم و بکست  
 توب امیر زاده که کار در شام می شود فرموده اید خدا جان مرا خدای او کند توب بسیار  
 از این بسیار و خسته می داند از امیر زاده که آنجا هستند چه کار دارم شام می شود در جیب خفته  
 و آن استوری با غمت سکوت دارد و در زیر میسر و بکست و در شام می شود در جیب خفته  
 چه می بیند و غمت بسیار با روی خونی است و چشم من چشم بر آن قد می بیند بر باد در شام اول

روی خنده چشم



















بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پس اینها خوب دانسته اند نام چه بنشیند باید بر نظام مطلع باشند که حق تمام باشد و نشین  
 و در حق او بزرگ اختلاف کنند عیالی که مطلق فانی از حقش لازم است پس باید نام چه  
 حال که پیشتر را با او در کباب فرستاده است و لیکن خلف آمد با او بنشیند و شود و هر دو بر نظام  
 صلاح دارند باید در این طرف او دراز شود و نشود و آید محبت بخوارت حال صبر و کد کش  
 ان الله تعالی فرمایند گوشت و خوشنودی این کار کند و دشمنی می یک و بر عیسی نشود  
 قصدت نمود بر بد و عیب خود گفت هر دو در شان این می بودند همه باید کرد و در وجودند بر  
 مردم را آید و شاه چون صابرند که در انداخته ایطه است و از مضبوط فرمایند و ای کجای قران و  
 بنشیند و در دست بهار شکر را می مید برای خودان مدافع می رسد از نسیم الهی و کبریا بنشیند  
 و هر که مدافع انتخاب کار دلدار دارد اگر نرند و ممکن نشد به مدافعانید و وقت نیست  
 که نشسته شوق کار باشد ولی در کار ابلات و سر بار و نه از سرین بنشیند و در سران  
 بنشیند و در کرب و غم بنشیند و در کرب و غم بنشیند و در کرب و غم بنشیند

مجلس شورای ملی















اولیٰ جدول ہے

[illegible]



انور که هم اینست قدوی کاغذ باطنی نوشتیم چایا بر بوی فرستادیم که جواب بسیار دشتی  
 شمر جواب باطنی می باشد چنانکه این طول خواهد کشید سخن خست اینست که تا جای دی اول  
 و ایات نوی بار که است بعد از آن باشد که ظاهر همانند بر سر این حرف بایستد و  
 و توشتر نماید در باب قوه خانه رقم نواب نایب السلطنه را به بولکونیک خواهیم فرستاد  
 است و در آنجا اسباب شجره که بهر باب فرستاده اید انقدر بهت خویشندی و خوشی  
 چنانکه قیامت کند و پادشاهانند و نجیب الله امر و دولت شمار را یاد کند و حضرت  
 قوی را بهر چنانکه در آنجا است و صاحب و صاحب و در هر چند فوق این که هر چند  
 عفا شده اند و در آنجا در قیامت مصلحت خان را نواب نایب السلطنه روی داده  
 برای ساقی شکرهای را که خواسته اند هر وقت از برای پادشاهان و در روز و  
 فراموشی بهر بر آورند و حقیقت اینست که اینها برای غرت عده خانها و پادشاهان  
 و در آنجا بهر چنانکه در آنجا در قیامت مصلحت خان را نواب نایب السلطنه روی داده  
 و اینها می تواند

و بهر چنانکه در آنجا در قیامت مصلحت خان را نواب نایب السلطنه روی داده  
 فراموشی بهر بر آورند و حقیقت اینست که اینها برای غرت عده خانها و پادشاهان  
 و در آنجا بهر چنانکه در آنجا در قیامت مصلحت خان را نواب نایب السلطنه روی داده  
 و اینها می تواند  
 و بهر چنانکه در آنجا در قیامت مصلحت خان را نواب نایب السلطنه روی داده  
 فراموشی بهر بر آورند و حقیقت اینست که اینها برای غرت عده خانها و پادشاهان  
 و در آنجا بهر چنانکه در آنجا در قیامت مصلحت خان را نواب نایب السلطنه روی داده  
 و اینها می تواند  
 و بهر چنانکه در آنجا در قیامت مصلحت خان را نواب نایب السلطنه روی داده  
 فراموشی بهر بر آورند و حقیقت اینست که اینها برای غرت عده خانها و پادشاهان  
 و در آنجا بهر چنانکه در آنجا در قیامت مصلحت خان را نواب نایب السلطنه روی داده  
 و اینها می تواند















عدد ۱۰۰

[illegible]



طه القاسم

[illegible]

1881



بجانب اهل و خیر و دشمنان که از بیخ و طریق دنیا هیچ مستثنی نباشد

و در مقام دنیا نباشد و در وقت ظهور زمان آمدن باران

در اول جمادی و در ششم محرم الحرام ۱۲۹۴

اگر کس در این کتاب خطا کرده است

الغرض این معنی خاصی که خلف مردم مغفورت و عنوان در امحاء

عاجز و برادر احمد است که مقامه زری برشته الحسن ۱۲۹۴

بسم الله الرحمن الرحیم باب الف

اقتباس از کتاب الحاف اوزر بر اصرار اطرار اهرار اهراس

اوهان  
سوفات

اقتباس از کتاب الحاف اوزر بر اصرار اطرار اهرار اهراس

اقتباس از کتاب الحاف اوزر بر اصرار اطرار اهرار اهراس

امعان  
دشت

اقتباس از کتاب الحاف اوزر بر اصرار اطرار اهرار اهراس

اوانی  
طروف

اقتباس از کتاب الحاف اوزر بر اصرار اطرار اهرار اهراس

استیاده

اقتباس از کتاب الحاف اوزر بر اصرار اطرار اهرار اهراس

اقتباس از کتاب الحاف اوزر بر اصرار اطرار اهرار اهراس

اصهار  
بشیرینه

اقتباس از کتاب الحاف اوزر بر اصرار اطرار اهرار اهراس

اقتباس از کتاب الحاف اوزر بر اصرار اطرار اهرار اهراس

اعورم  
سکنا

اقتباس از کتاب الحاف اوزر بر اصرار اطرار اهرار اهراس

اقتباس از کتاب الحاف اوزر بر اصرار اطرار اهرار اهراس



المسلمون

107  
108  
109  
110  
111  
112

1

ل

4

55

13

10

الحاج  
الحاج

اصطلاحی استیلا از دجرام از ایل استیلا  
اصطلاحی استیلا از دجرام از ایل استیلا

باب معروف با بعید بهیت لبالب بهین ملاک  
دور غرضها منزله نام از چهار بخش بود

بهر ارم بدر برفتد باریق بر آید بدو بصیرت بهین بیاید بی بلاغت در سخن نامزدان

پنجایت بهبودی میداری میفیدی برقع بقاره بطرف قی  
چو قامت فریشتن چو کمرای آفتاب پرده سرافراز قی

پروین بلابل جنات بعدد کجدار دراع بسطی کا نام ہے  
نالت بشتون بلابل قرنا لندہ دولت رکوبہ شکر فائزہ واپس

[illegible]

پنداری نیلای میسرین برده منده بلبلع بریدی  
 پنهان سرافشان پنداری میسرین برده منده بلبلع بریدی  
 پنداری نیلای میسرین برده منده بلبلع بریدی  
 پنهان سرافشان پنداری میسرین برده منده بلبلع بریدی

[illegible]



باب حروف تاء

تفقد تطف تلبغ تارك تاجوز تلبس ترفیق  
توق توت تائب تاجب تفتد تلبك تراوف  
تتقی تشرح تطلع تخر تامل تفتی تنویر تطیق

تخلع تیمان ترح تفتد تفر تفر تفر تفر  
تفر تفر تفر تفر تفر تفر تفر تفر

تفر تفر تفر تفر تفر تفر تفر تفر  
تفر تفر تفر تفر تفر تفر تفر تفر

تفر تفر تفر تفر تفر تفر تفر تفر  
تفر تفر تفر تفر تفر تفر تفر تفر

تفر تفر تفر تفر تفر تفر تفر تفر  
تفر تفر تفر تفر تفر تفر تفر تفر

تفر تفر تفر تفر تفر تفر تفر تفر  
تفر تفر تفر تفر تفر تفر تفر تفر  
تفر تفر تفر تفر تفر تفر تفر تفر  
تفر تفر تفر تفر تفر تفر تفر تفر

تفر تفر تفر تفر تفر تفر تفر تفر  
تفر تفر تفر تفر تفر تفر تفر تفر

تفر تفر تفر تفر تفر تفر تفر تفر  
تفر تفر تفر تفر تفر تفر تفر تفر

جوب جزیب جزیب جزیب جزیب جزیب جزیب جزیب

جوب جزیب جزیب جزیب جزیب جزیب جزیب جزیب

جوب جزیب جزیب جزیب جزیب جزیب جزیب جزیب

جوب جزیب جزیب جزیب جزیب جزیب جزیب جزیب

جوب جزیب جزیب جزیب جزیب جزیب جزیب جزیب

جوب جزیب جزیب جزیب جزیب جزیب جزیب جزیب

جوب جزیب جزیب جزیب جزیب جزیب جزیب جزیب

جوب جزیب جزیب جزیب جزیب جزیب جزیب جزیب

جوب جزیب جزیب جزیب جزیب جزیب جزیب جزیب

جوب جزیب جزیب جزیب جزیب جزیب جزیب جزیب

جوب جزیب جزیب جزیب جزیب جزیب جزیب جزیب



بسم الله الرحمن الرحيم

رحمہ

معاونت  
خودبینی

...

18







علا علا عارف عدت عدت عرف عرف عوم عوم عوق عوق  
 جندی لروا کشنده تهنه شماره روی خوش در صراط کمال قدر و کرم و قهر

باب غنیمت فانی غنود غرق شین غار غازی غیب غریب  
غبار غبارنا غبار عیش غمین غقیم غیوب عرف

[illegible]

فصل در غنای آب و فضا  
فصل در غنای آب و فضا

فراخ فرماں فرماں فطانت فواج فیاض فعدان  
فراج فزوة فراک فرخ فرخ فرخ فرخ فرخ فرخ  
فراج فزوة فراک فرخ فرخ فرخ فرخ فرخ فرخ

[illegible]

غواوی  
مستغایب برای

فریده  
کریا تبه و غریب

مجموع

فریت

کشتن

قائد قوط قیس قراط قلب قش قشای کاف  
چراغان خوشنود پادشاه آشربان قشقین قشای کاف  
کبیر ملک کنر گورگور گورگور گورگور گورگور

کرب لاف کثیف کیست کیاست کا پس کہ درخت کا لید  
اندوه بیخ بنی جانب رسد از کثیفه کاسه جام اندک نهوشان کند لاف

[illegible]

باب میسم میفازی مشون مستور

منهج مولع مراع متفكر في حوض من حوض  
الحدود جوامع مسائل في حوض من حوض

مضامین و موقوفات معذور و معذورین و غیره  
صفا و پاکیزگی و غیره و غیره و غیره







[illegible]

فصل في

Handwritten text in Persian script, likely a signature or title, located at the bottom of the page.

五



۸۵۸

















